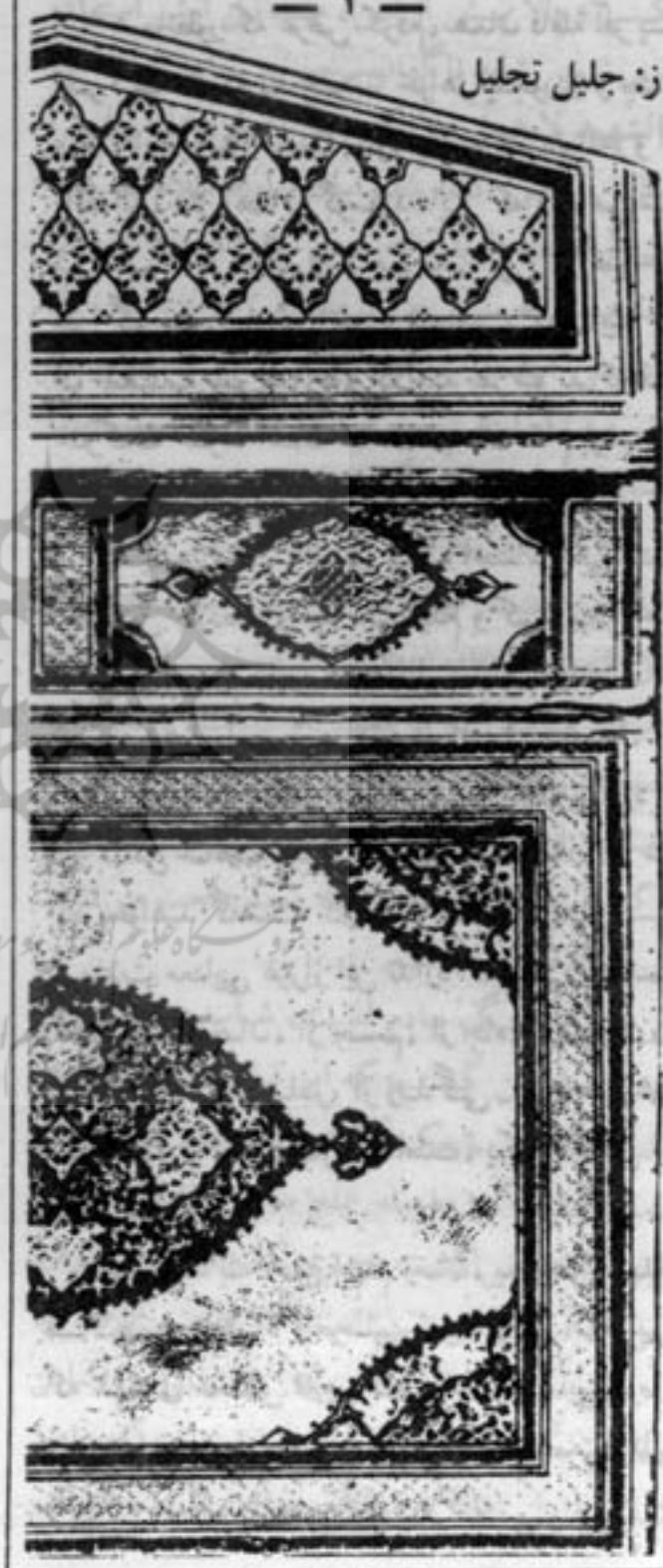


# موج تهذیب و تعالی در کلام

حافظ

— ۲ —

از: جلیل تجلیل



دامنه مقاله پیشین به دعای سحر گاهان پیوست و اینک سپیده دم نیایش و فجر تعالی جان آدمی در شعر حافظ بستر خود را گشوده و خوانندگان و پژوهندگان را به گلزاران معرفت و دعا فرا می خواند آنجا که نسیم صبحدم نقاب گل به یکسو می زند و زلف سنبل را به استقبال گره بندی قبای غنچه آشفته می سازد طراوت دعا و درد و حاجت نیاز و نماز شب نشینان را بر پهنه زمین می گسترد و از بیکران آسمان فیض و برکت می پاشد:

خوش باد آن نسیم صبحگاهی  
که درد شب نشینان را دوا کرد  
نقاب گل کشید و زلف سنبل  
گره بند قبای غنچه وا کرد

نیاز نیمه شبی در شعر حافظ به سوز و ساز ایمان در می آمیزد و در افتتاح صبح فاتحه دفع بلا و نوید صدارج و بها می گردد

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند  
نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند  
ز بخت خفته ملولم بود که بیداری  
بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند

او که دل خود را گنجینه آیات قرآنی و صفحه خاطر خود را با آشتی و انس کلام الهی منور ساخته است، از آیه «یستغفرون بالاسحار» الهام جانانه می گیرد و همنوای آیت دیگر قرآنی:

سبحان الله بكرة وأصيلاً

نالاه دل را همدم مرغان سحر و سلامت دل را در گرو دولت قرآن پسندیده است:

ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی  
اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

بر پیروان راستین قرآن و سنت پیامبر گرامی اسلام و بردوستانان فرهنگ آسمانی که از شاخ ولایت و اولیا و ائمه معصومین گرانبار گشته اند پوشیده نیست که پیشوایان اسلام مکتبی سخت کار آمد و انسان ساز به نام «مکتب دعا» پیش پای آدمی گذاشته و مضامین عرفانی و تربیتی و ایثار و مبارزه را از این طریق بر ابناء بشر فرو خوانده و در فقرات آن از مضامین آیات بهره گرفته و سخن رانده اند و در این آسمان پرستاره نیایش و اتصال و ارتباط است که شعر حافظ نیز جلوه ای جداگانه دارد.

او چگونه می تواند سر عشقبازی بلبلان را نیوشیده و خود خاموش بنشیند نه بلکه دل تنگ و جان دردمند خود را همچون غنچه در حریم بستان جان به شکوفائی و انشراح می رساند:

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن گه سرعشقبازی از بلبلان شنیدن ظروف و موقعیتهای پذیرش دعاء دل شبهای تیره و پیشانی نورانی سحرگاهان و سپیده دمان است، طایران تنگ حوصله زمینی راسایه و پروازی که در حریم و اوج آن بتوان آرام گرفت نمی یابد لاجرم از سایه پراج همای که دعای سحرگاهان است این آرامش و تسکین را سراغ می گیرد

ماشبی دست برآریم و دعایی بکنیم

غم هجران ترا چاره زجایی بکنیم

دل بیمار شد از دست رفیقان مددی

تا طیبیش به سرآریم و دوائی بکنیم

سایه طائر کم حوصله کاری نکند  
طلب از سایه میمون همائی بکنیم

• • •

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی  
خطاب آمد که واثق شوبه الطاف خداوندی  
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است  
بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی  
قلم را آن زبان نبود که سرعشق گوید باز  
ورای حد تقریر است حد آرزومندی

وسرانجام در جبلت جهان پیرو رعنا این توانایی

نیست که با ما دردمندان با سر مهر بیاید و این دعا

است که نجات بخش واقعی و رساننده یوسف

جوان و در زندان است بر یعقوب پیامبر پیری که از

فراق طولانی دلگیر بوده است:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور

پدرا باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی

جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست

زمهر او چه می پرسی دراو همت چه می بندی

همایی چون تو عالیقدر حرص استخوان تاکی

در یغ آن سایه همت که برنا اهل افکنندی

لذت بی منت

آنگاه که جان عصیان آلود با شکستن سفال

خودبینی و وصال به آستان اجابت پروردگار در

گشاد رحمت او سیر می کند و بمصدق:

الهی ما عبد تک خوفاً من نارک ولا طمعاً

لجنتک ولكن وجد تک اهلاً للعبادة.

صحبت حور و دیدار قصور دل انسان را در فتور

نمی دارد و بی آرزوی مزد طوق بندگی یزدان بر

گردن می نهد:

— صحبت حور نخواهم که بود عین تصور

با خیال تو اگر بادگری پردازم

— تو بندگی چو گدایان به شرط مزدمکن

که دوست خود روش بنده پروری داند

فردا که پیشگاه پروردگار حاضر شویم عبادت

بی ریا و اخلاص درویش و گدانه چیزی است

که شائبه تصنع و مجاز را اجازت ورود دهد:

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم

از آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

### گلبنگ دل افکاران

مباد که گل مراد نقاب ناگشوده آهنگ

رحلت ساز کند باید گلبنگ دل افکاران را با

توسل بدامن دلیلان راه و مقربان درگاه اله به

پیشگاه خدای عافیت بخش عرضه داشت و از

انفاس قدس نیکان و پاکان مدد گرفت

— ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد

ناله کن بلبل که گلبنگ دل افکاران خوش است

— کای از تومی رود مددی ای دلیل راه

کانصاف می دهیم وز راه اوفتاده ایم

اوصاف و ترکیباتی که تصویر روشنی از

مخلصان نیایشگر و پارسایان دعاخوان به دست

می دهد در شعر حافظ کم نیست در ابیات زیر

ترکیباتی مانند دم و دود، سینه، دعای مستمندان،

حافظ درگاه نشین، روی آورستان، دعای

خسته دلان، ذره صفت، هوادار، غرق گناه، ورد

زبان مشتاقان و ده ها ترکیب و تصویر چنین، قول

و غزل حافظ را طراوت مخلصان و عصمت و تقوای

پاکان بخشیده است و اینک آن زمزمه ها و

تصویرها:

آنکه به پرسش آمد وفاتحه خواند و می رود

کونفسی که روح را می کنم از پیش روان

ای که طیب خسته ای روی زبان من ببین

کاین دم و دود سینه ام باردل است بر زبان

• •

چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است

• •

خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند

وز زبان تو تمنای دعایی دارد

• •

از آن زمان که برین آستان نهادم روی

فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

• •

حافظ وصال می طلبد از ره دعا

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

بهواداری او ذره صفت رقص کنان

تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

• •

لنگر حلم توای کشتی توفیق کجا است

و بسا ابیات که خواسته شاعر را تا به قله های  
شامخ هدایت، و وصال به اوج فیض الهی،  
صدارتی فزونتر از جاه اقران، و صرف عرض حال بر  
قاضی الحاجات ذوالجلال... بر می کشد و  
نغمه ها و دعاهایی همچون ابیات زیر از غزلش  
می تراود:

یارب از ابر هدایت برسان بارانی  
پیشتر ز آنکه چو گردی زمین بر خیزم

چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت  
ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم

دلامعاش چنان کن که چون بلغزد پای  
فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد

در مقامی که صدارت به فقیران بخشند  
چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی

حافظ آب رخ خود بر درهر سفله مریز  
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم  
آب رو میرود ای ابرخطاپوش بیار  
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

دعای جان تو ورد زبان مشتاقان  
همیشه تا که بود متصل صبا و مسا

از خواسته تن تا برخاسته جان:

دعاهای شعر حافظ را از دیدگاه دیگری  
می توان طبقه بندی و ارزیابی کرد به عبارت دیگر  
متعلق دعا نیز مراتب دارد در زبان حافظ گاهی  
این متعلق چیزی در حدود شفای بیماران و رفع  
رنجوری مستمندان و دفع چشم زخم حسودان است  
همچون این ابیات:

یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش  
می سپارم به تو از چشم حسود چمنش  
گرچه از کوی وفا گشت به صدمرحله دور  
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد  
وجود نازکت آزرده گزند مباد

